

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Social

ادبی - اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی  
برلین - ۱۳ می ۲۰۱۷

## کابل، آن کابل نبود

(قسمت پنجم)

### خانه‌های سر کوه، بلای جان قبرستان‌ها

چه حکمت است در قانون طبیعت، که می‌آئیم، می‌رویم، خاک می‌شویم و خاک ما مگر باقی ست؟؟؟  
این فارمولبندی در همین موردی، که گپ می‌زنم از همه بیشتر صدق می‌کند. اما پیش ازین، که به اصل  
مطلب بروم، داستانی را از بوستان همیشه بهار حضرت "سعدی" بشنویم. خلاصه این داستان اخلاقی را،  
که در هیئت مثنوی پرورده شده است، در صنوف متوسطه مکتب هم خوانده بودیم، ولی چه بهتر، که آن را  
بعینه و با تمام طول و عرضش از نظر بگذرانیم:

میان دو تن، دشمنی بود و جنگ	سر از کبر بر یکدگر چون پلنگ
ز دیدار هم تا به حدی <sup>۱</sup> زمان	که بر هر دو، تنگ آمدی آسمان
یکی را اجل در سر آورد، جیش	سرآمد بر او روزگاران <sup>۲</sup> عیش
بداندیش او را درون، شاد گشت	به گورش پس از مدتی برگزشت
شبستان گورش، درانوده دید	که وقتی سرایش، زرانوده دید
خرامان به بالینش آمد فراز	همی گفت با خود لب از خنده باز
خوشا وقت مجموع آن کس، که اوست	پس از مرگ دشمن در آغوش دوست
پس از مرگ آن کس نباید گریست	که روزی پس از مرگ دشمن بزیست
ز روی عداوت، به بازوی زور	یکی تخته برکنده از روی گور

<sup>۱</sup> - "رمان" (به فتح اول): صفت فاعلی از "رمیدان" است؛ و آن حالت کسی یا چیزی را بیان کند، که در حال رمیدن باشد و از کسی یا چیزی رم بخورد و بگریزد.  
<sup>۲</sup> - "عیش": کلمه عربی و اصلاً در معنای "زندگی" و "زیستن" است و سعدی این کلمه را درینجا به مفهوم اصلی آن استعمال کرده است.

سر تاجور دیدش، اندر مُغاک  
وجودش<sup>۲</sup>، گَرفقار زندان گور  
چنان تنگش آگنده خاک استخوان  
ز دورِ فلک بدرِ رویش، هلال  
کف دست و سرپنجه زورمند  
چنانش بر او رحمت آمد ز دل  
پشیمان شد از کرده و خوی زشت  
مکن شادمانی به مرگ کسی  
شنید این سخن عارفی هوشیار  
عجب گر تو رحمت نیاری بر او  
تن مآشود نیز روزی چنان  
مگر در دل دوست، رحم آیدم  
به جایی رسد کارِ سر دیر و زود  
زدم تیشه یک روز بر تلّ خاک  
که زهار! اگر مردی آهسته تر

دو چشم جهان بینش، آگنده خاک  
تنش، طعمه کرم و تاراج مور  
که از عاج پر توتیا، سرمه دان  
ز جور زمان سرو قدش، خلال  
جدا کرده ایام، بندش ز بند  
که بسرشت بر خاکش از گریه گل  
بفرمود: بر سنگ گورش نبشت  
که دهرت نماند پس از وی، بسی  
بنالید: کای قادر کوردگار  
که بگریست دشمن به زاری بر او  
که بر وی بسوزد دل دشمنان  
چو بیند، که دشمن بیخشایدم  
که گوئی در او دیده، هرگز نبود  
به گوش آمدم، ناله ای دردناک  
که چشم و بُناگوش<sup>۴</sup> و روی است و سر

حدوداً نه سال پیش، روزی سوار بر بایسیکل از قبرستانی می‌گذشتم، که یک مرد عالیجاه و باتمکین المانی با زبانی بس مهذب و با کمال وقار مخاطبم ساخته و پندگویا چنین فرمود:

"به احترام مردگان نشاید از کنارشان سوار بگذریم!!!"

این فرموده چنان بر من اثر کرد و در دلم نشست، که فوراً از بایسیکل پیاده شده و در حالی، که مراتب احترام آن مرد بزرگوار را به جای آوردم، سنخنش را چون دُرّ و گوهر آویزه گوش کردم؛ در حدّی، که تا زنده ام، از آن عُدول نخواهم کرد. به یاد آوردم یکی از ارزشهای والای فرهنگی خود ما را و آن این، که قبر - هر قبری، که باشد - در فرهنگ مردم ما ذاتاً تقدس دارد، چنان، که هرگز بر آن پای نمی‌مانیم. همه و همیشه از بزرگان شنیده ایم، که:

بر قبر پای مگذارید، که گناه دارد!!!

بلی؛ این یکی از ارزشهای فرهنگی ماست. مگر قبر و قبرستان در فرهنگهای مردم دیگر دنیا نیز قدسیت دارد و کسی را نمی‌یابیم، که نسبت به قبرها بی‌احترامی کند. چه رسد بر این، که سنگ قبری را بشکنند و نوشته اش را مصدوم کنند و یا آن را با رنگ ملوث بسازند. در قانون المان "بی‌احترامی به قبور" جزائی سخت سنگین دارد.

<sup>۲</sup> - "وجود": کلمه عربی ست، که در زبان دری در معنای "پیکر و تن و بدن" استعمال می‌گردد؛ یعنی در غیر مفهوم اصلی آن.  
<sup>۴</sup> - "بناگوش": ترکیب دری و حالت مصحّف "بُن گوش" است؛ یعنی "بیخ گوش". در ملک ما به کسر اول تلفظ می‌گردد، که غلط است، چون قسمت اول آن از "بنا" برنخاسته است، که چنین تلفظ گردد!!!

از همین خاطر است، که قبرستانها را مثل گلستان نگه می دارند، مزین با گل و سنبل و پاکی و صفائی. بر قبر سنگی نصب می کنند، که در اصطلاح عامیانه ما "سنگ لات" (سنگ لحد) گفته می شود. در ایران برای قبرستانها ترکیباتی از قبیل "بهشت زهرا" انتخاب کرده اند. قسمی، که ضمن سفرهای بی شمارم در ایران دیده ام، مردم ایران پیشین روزهای پنجشنبه را صرف بازدید از قبور کرده و با نذر و نیاز از رفتگان خود یادآوری می نمایند. در ایران جمهوری اسلامی، که هر روز روز سوگ و ماتم و شیون است، مردم در پنجشنبه ها و روزهای جمعه بر مزار گذشتگان خود حاضر می شوند، در حدی، که این بازدیدها حیثیت میله و تفریح و تفرج و خوشگذرانی را به خود گرفته است. مردم ایران با وجود مراعات این اصل، هرگز توجه ندارند، که بر قبری پای نگذارند. بارها و بلکه هرباری، که به قبرستان صاحب الزمان کرمان بر مزار برادرم حاضر می شدم، می دیدم، که مردم بدین امر کوچکترین اهمیتی قائل نبودند، و بالای سنگهای قبور، که در آن سامان غالباً به شکل افقی تعبیه می کردند، راه می رفتند و کسی اصلاً بدین باور نبود، که پای گذاشتن بر روی قبر گناه دارد.

اما در افغانستان خود ما، قبرها و قبرستانها معمولاً خوار و زار اند و به مشکل قبری را می یابی، که لوحه سنگی داشته باشد. گرچه بعد از لیل و نهار چهل ساله نیز ازین خبر، اثری دیده نمی شود. البته مسئتی قبور اغنیاء و اعیان و اشخاص سرشناس بوده است، که مدام با سنگهای قیمتی مرمر و رخام مزین و ... ساخته می شدند. قبرهای مردم عادی همه خاکی و خاکپر و خاکسود بودند و بدون آرایه و تزئین.

در سرزمین کوهسار افغانستان قبرستانها را در دامان کوهها تعبیه می کنند و چنین بودند، قبرستانهای کابل در دامنه کوه شیردروازه - از دامان خواجه صفاء و تپه زردگل و بالای زیارت سید مرد، تا قلائی هزاره ها از یک طرف و در دامان کاسه برج در اطراف چشمه چکان و بالاحصار و گردنه جبه در عقب کوه شیردروازه و شاه زبورک؛ در این طرف کوه شهدای صاحبین قرار داشت و در آن طرف قبرستانهای عقب باغ بابرشاه و واصل آباد. و این طرف ترک، در اطراف پوزه توپ چاشت و دامنه بالای کوره گاه و بالای شفاخانه گندنا و غیرهم. در دامنه های کوه آسمانی نیز قصه از همین قرار بوده است و تمام دامان این کوه، از ده افغانان و قول آبچکان گرفته، تا دهمزنگ و سخی و بعد آن طرف کوه در کارته پروان و خیرخانه. و چنین بود، دامنه های غالب کوههای کابل، که قبرستانهای فراوان را در آغوش گرفته اند.

وقتی بر اثر عروج فجایع سیاسی در وطن، سیل هموطنان ولایات به کابل نسبتاً مأمون و مصون سرازیر گشتند، دامان کوهها را جهت اعمار خانه و کاشانه خود انتخاب کردند و از زیر کوهها تا نیمه های آنها را در تصرف خود درآورده و خانه بالای خانه آباد کردند. چون در ملک ما نه نظم و ناظمی وجود دارد و نه بازخواست و بازخواستگری، ازین رو همه پخپل سر خانه ساختند، بدون نقشه و بدون مراعات ابتدائی ترین مراتب خانه سازی؛ از قبیل سرک کشی و آبرسانی و بدررفت. خانه هائی را، که مردم درین نواحی ساخته اند، همه و بدون استثناء غیر صحی اند، مگر مجبوریت برای شان گویا مشروعیت هم داده است.

قربانی این ساخت و سازها در درجه اول قبرها و قبرستانها بوده است؛ آمدند و قبرستانی را جر کرده، دود از دماغ قبرها بیرون آوردند و خانه های خود را در سرزمین خاموشان و اسیران خاک بنیاد نهادند:

- این بزرگترین خیانت در حق کسانی ست، که از خود دفاع کرده نمی توانند و  
- و این کار ناجوانمردانه ترین ظلم در حق مردگان و اهل قبور است و  
- و این است، یک سقوط اخلاق و مراتب و ضوابط و ارزشهای فرهنگی اهل مسلمان ما!!!

در زمانه های پیش هدیره آبائی خود را، که حکم باغچه ای را داشت، در اختیار هموطنانی گذاشته بودیم، که از پنجشیر آمده بودند و انسانهای عاجز و غریبکار بودند. سالهای سال همدرانجا به سر بردند، بچه و چوچه و چوچ و پوچ کرده و تشکیل خانواده دادند. وقتی، چارده سال پیش - در ماه اکتوبر ۲۰۰۲ - سفری به کابل کردم، در همان روز مواصلت بر مزار پدر بزرگوامر بایستادم. "علی جان" عزیز، که اخیراً رخ در نقاب خاک کشید، نیز با من بود. دیدیم، که هدیره را از میان دو شق کرده و بر مرتبه بالائی آن، که حکم باغچه را داشت، خانه دو منزله ساخته اند. حیران ماندیم، که چه کنیم. دروازه شان را تق تق زدیم، خانمی از کلکین سر خود را بیرون آورده و با لهجه پنجشیری علت را جویا گشت. پرسیدیم:

**چرا بالای هدیره ما خانه ساخته اید؟؟؟**

زنکه به آواز بلند و با همان لهجه شیرین پنجشیری، گفت:

**ما ای خانه ره خریدیم و قوالیشام داریم!!!**

(ما این خانه را خریده ایم و قباله اش را هم داریم!!!)

پشت سر خود را خاریده رفتیم، چون در برابر عمل انجام شده ای قرار گرفته بودیم و از دست ما کاری ساخته نبود. معلوم شد، که همان نگهبانان هدیره، که سالیان متمادی آب و نمک ما را خورده بودند، هدیره را سودا کرده بودند.

قصه گلهای پتونی خانه های سر کوه مثلی، که ماند به قسمت بعدی.

(نا آن دم)